

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چکیده برگزیده کتاب

سادات شهر

و امام زادگان بزرگوار مدفون در آن: آقا پلاسید و آقا بشمیل

نویسنده:

سید علی اکبر میرحسینی

چکیده برگزیده نویسی:

اسماعیل داستانی بنیسی

بسم الله الرحمن الرحيم

این متن، چکیده برگزیده کتاب «سادات شهر و امامزادگان بزرگوار مدفون در آن: آقابلاسید و آقابسمل» (سید علی اکبر میرحسینی: ۱۳۰۶ -، چاپ دوم، قم، انتشارات شمس الضحی، زمستان ۱۳۸۹) است. بنده این کتاب را در روز پنجشنبه، ۱۳۹۰/۶/۱۷، خریدم، فردایش خواندم و در روزهای شنبه و یکشنبه، ۱۳۹۰/۶/۱۹ و ۱۳۹۰/۶/۲۰، چکیده برگزیده‌اش را نوشتم. چکیده برگزیده نویسی و انتشار این اثر را به ارواح مطهر آقابلاسید و آقابسمل علیهم‌السلام تقدیم می‌کنم.

سادات محلّه و سیدمحلّه

در «فرهنگ دهخدا» از روستاها و شهرهایی به نام «سادات محلّه» در سرتاسر گیلان و مازندران نام برده شده است. تعداد سادات محلّه و سیدمحلّه‌ها، بسیار زیاد است و بیش‌تر شهرها و روستاها، محلّه‌ای به یکی از این دو نام دارند.^۱ به جهت ستم‌های حاکمان، به‌ویژه بنی‌عبّاس، سادات به گیلان و مازندران هجرت می‌کردند و هر جایی که چند نفر از آنان مستقر می‌شدند،

«سادات محلّه» یا «سید محلّه» نامیده می‌شد.^۱
ایجاد این محلّه‌ها برای احترام مردم به سادات بوده است؛ به گونه‌ای که حتی اگر حاکمان محلی از سادات نبودند، هنگام گذشتن از این محلّه‌ها، از اسب پیاده می‌شدند و پیاده گذر می‌کردند.^۲
«سادات شهر» (سادات محلّه) مورد نظر، نام محلّه‌ای از «رامسر»^۳ است که «مُعاف محلّه» نیز نام دارد؛ زیرا در زمان قاجار، همه اهالی آن، چه سادات و چه دیگران، از پرداخت مالیات سالانه معاف بوده‌اند.^۴

مؤید بالله هارونی^۵

آقا احمد بن الإمام المجتبی - سلام الله تعالى علیه - ، ملقب به مؤید بالله هارونی، در سال ۳۳۳ ق.، در روستای کلاذجه آمل به دنیا آمد^۶ و در سال

۱. ص ۴۱.

۲. ص ۴۰ و ۴۱.

۳. [بخشی از شهرستان شهنسوار مازندران، در کنار دریای خزر، در دامنه کوه‌های مستور از جنگل (فرهنگ فارسی، محمد معین، ج ۵، ص ۵۷۶).]

۴. ص ۴۱.

۵. [آنچه در پی می‌آید، نشان‌دهنده حضور مؤثر «سادات» در شمال ایران است.]

۶. او با نه واسطه به آن حضرت می‌رسد.

۷. ص ۲۳ و ۲۴.

۱۴۱۱ یا ۴۲۱ ق. ۲ درگذشت.

در اصول، فقه و کلام، بسیار مهارت داشت و برای همین، همنشین «صاحب بن عباد» در ری بود و «صاحب» در هنگام غیبت او، آرزوی حضورش را داشت.^۳

روزی که اسیر شد، مردی به او سیلی زد. وی چنین نفرین کرد: «خدایا! خوره را بر او مسلط کن.» چیزی نگذشت که آن مرد خوره گرفت و دستانش سیاه شد تا این که از بین رفت.

روز دیگری گروهی به او گفتند که کسی گفته است: «این گناهکار، مؤید بالله، خانه مرا خراب کرده است.» او نفرین کرد و گفت: «خدایا! او را به مرگ ناگهانی دچار کن تا فرصت توبه نداشته باشد.» و چنین شد.

خودش از بازار ماهی می خرید و به خانه می برد. هر چه اصحابش اصرار می کردند که این کارها را به آنان واگذار کند، نمی پذیرفت و می گفت: «من لازم می دانم که برای شکستن نفس سرکش و کبر و گردنکشی، کارهای شخصی ام را خودم انجام دهم.»

با فقیران، اهل سیروسلوک، فقها و علما، پیوسته معاشرت داشت. هرگاه فرصت می کرد، به تلاوت قرآن کریم با صدای غمگین

۱. ص ۲۶.

۲. ص ۳۳ و پاورقی ص ۲۵.

۳. ص ۲۴.

می پرداخت.

دائم التّفکر بود.

در ماه مبارک رمضان، تا نماز عشا را نمی خواند، افطار نمی کرد.^۱

قصیده‌ای با این مطلع دارد:

تَهْدَبُ اخلاقَ الرّجالِ حوادثُ

كما أنّ عين السّبک یُخلِصه السّبک

(حوادث، اخلاق مردان را پاکیزه می‌کند؛ چنانکه ذوب شدن فلز، فلز را خالص می‌نماید.)

او چند بار در گیلان قیام کرد^۲ و مزارش در روستای «لنگا»^۳ (لنجا) است.^۴

ارزش قبرستان سادات محله رامسر

آیت‌الله میرزا علی‌اکبر الاهیان - رضوان الله تعالی علیه. - «در ایران سه جا به

۱. ص ۲۷.

۲. ص ۲۸.

۳. [دهستانی از شهرستان شهنسوار و دارای ۴۲ آبادی (فرهنگ فارسی، محمد معین، ج ۶، ص

۸۲۳ (۱).]

۴. ص ۳۳.

ترتیب اَهِمّیّت معنوی وجود دارد: مشهد، قم و سادات محله.^۱ بزرگی: «هنگام سحر، به‌ویژه در روزهای مبارک، در این مزار، غوغایی است و رفت‌وآمد فرشتگان مقرب خدا، صلوات و سلام اولیای خدا، و صدای تهلیل، تکبیر و تسبیح خاصان خدا بر سر قبور اهالی این قبرستان، شنیدنی است. من بارها شنیده‌ام.» بزرگی دیگر: «من شک ندارم که امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - عنایت ویژه‌ای به ساکنان این قبرستان دارد؛ چون برخی از مَحَرمان اسرار الاهی، در این جا به دیدار ایشان رسیده‌اند.»^۲ مزارهای آقابلاسید و آقابسمل، در این قبرستان قرار دارد.

آقابلاسید

آقا میر علی (پلاسید) با ۲۸ واسطه به امام سجّاد - سلام الله تعالی علیه - می‌رسد.^۳ در سال ۹۸۶ ق. درگذشت^۴ و جدّ اعلای سادات حسینی سادات محله (سادات شهر) و آخوند محله رامسر است. «پلا» و «پله» در گویش محلی رامسر و تنکابن، به معنای بزرگ و گاهی

۱. ص ۱۱ و ۱۲.

۲. ص ۱۸.

۳. ص ۴۱ و ۴۲.

۴. ص ۴۳.

به معنای رئیس و پیشوا است.^۱

آقا بسمیل

آقا میر محمد (بسمیل) با ۶ واسطه به آقا پلاسید می‌رسد.^۲
در رامسر زاده شد و در مدارس علمیّه آن^۳ تحصیل کرد.^۴
در اواخر عمر، فلج شد؛ به گونه‌ای که توانایی بیرون رفتن از اتاق را
نداشت؛ برای همین در کنار اتاقش وسایل تطهیر ساخته شد و شخصی
پیوسته به او خدمت می‌کرد.
شب‌ها تا صبح سرگرم ذکر بود و بیش‌تر، ذکر «لا اله الا الله» را
می‌گفت.^۵

○

آیت‌الله سید محمد تنکابنی - رضوان الله تعالی علیه - ، نویسنده کتاب
«قصص العلماء»، سالی چند بار از سلیمان آباد شهسوار به دیدار او می‌رفت؛
ولی پیش از آن که به اتاقش برسد، او سرش را از اتاق بیرون می‌آورد و

۱. ص ۴۲.

۲. ص ۵۷.

۳. مانند مدرسه علمیّه سادات شهر. ص ۵۹.

۴. ص ۵۷.

۵. ص ۵۹.

می‌گفت: «بس است؛ برگردید.» و وی باز می‌گشت.^۱

○

اشعاری دربارهٔ مراثی اهل بیت - سلام الله تعالى علیهم - دارد.^۲

هرگاه شعر می‌سرود، آن را در کاغذی می‌نوشت و از لای درِ اتاق بیرون می‌انداخت و مداحان، آن را یادداشت و تکثیر می‌کردند^۳ و در مساجد و تکیه‌ها می‌خواندند.

او پنهانی پشت دیوار مساجد و تکیه‌ها می‌رفت و به اشعارش گوش می‌داد و اگر کسی شعرهایش را غلط می‌خواند، روز پسین به او تذکر می‌داد.^۴

آیت‌الله سید محمد تنکابنی - رضوان الله تعالى علیه - که پسرعموی او بود، مراثی او را گرد آورد و می‌خواست که آن‌ها را چاپ کند؛ ولی پیش از چاپ کردن درگذشت.

تخلص او «بِسمیل»^۵ بود و برای همین به این نام شهرت یافت.^۶

۱. ص ۵۷ و ۵۸.

۲. ص ۵۸. مراثی او به تلاش نویسندهٔ این کتاب چاپ شده (ص ۸۵) و دو غزل از او در پایان این کتاب آمده است.

۳. ص ۵۹ و ۶۰.

۴. ص ۵۸ و ۵۹.

۵. [بِسمیل]: ۱. هر حیوانی که ذبح شود و سرش بریده گردد یا با شمشیر کشته شود و سبب نامگذاری آن به بسمیل، این است که در وقت ذبحش «بسم الله الرحمن الرحیم» گفته می‌شود؛ ۲. صاحب جلم،

یک بیت از او:

گوهر حُسن، متاعی است که ناید به عیار

لب تو، خود، زر سرخ و لب ما سنگ محک!^۷

○

حاج آقا سید ابوالحسن میرابوطالبی، به برخی از کرامات او، در مقدمه دیوان آقابسمل اشاره کرده است.^۸

برخی از کرامات دیگر ایشان:

۱. یک صیاد، رودخانه‌ای را از دولت اجاره کرد و پس از مدتی فهمید که اگر وضع تغییر نکند، تا پایان سال اجاره زیان می‌کند؛ برای همین از آقابسمل کمک خواست.

او مقداری خاک داد تا صیاد در رودخانه بریزد؛ پس، ماهی آن‌قدر زیاد شد که صیاد از صید همه ناتوان گشت و باز از او کمک خواست. آقابسمل فرمود: «لب رودخانه بایست و بگو که آقابسمل می‌گوید: "ماهی به اندازه کافی باشد و بقیه بروند."» و ماهی به اندازه نیاز ماند!^۹

۲. کسی اسبش را گم کرد و برای پیداشدنش مبلغ ناچیزی برای

بردار (فرهنگ فارسی، محمد معین، ج ۱، ص ۵۳۶).

۶. ص ۵۹.

۷. ص ۸۵.

۸. ص ۶۲.

۹. ص ۵۸.

آقابسمل نذر نمود. چیزی نگذشت که اسبش را پیدا کرد؛ برای همین، آن مبلغ را از پول هایش جدا کرد تا به او بپردازد؛ ولی چون مدّتی به خدمت او نرسید، نذرش را فراموش کرد، تا این که باز اسبش گم شد و نزد او رسید و کمک خواست.

آقابسمل فرمود: «تو مبلغی را که به من بدهکاری، بپرداز تا من نشانی اسبت را بگویم.» صاحب اسب آن مبلغ را که در بخشی از لباسش گذاشته بود، تقدیم و عذرخواهی کرد. آقابسمل فرمود: «اسب تو در فلان جا مشغول چریدن است.» و چنان بود.^۱

۳. اسب دیگری گم شد. صاحب اسب به پسرش گفت: «نزد آقابسمل برو و از ایشان بخواه که نشانی اسب ما را بدهد.»

هنگامی که پسر پیغام پدرش را رسانید، آقابسمل فرمود: «پدرت به من اعتقاد ندارد؛ ولی برگرد و لحظاتی صبر کن؛ که اسب شما برمی گردد.» همین که پسر بازگشت و ماجرا را برای پدرش نقل کرد، اسب برگشت.^۲

۴. یک گاو نر بر خلاف معمول، هرگاه خسته می شد، در میان شالیزارها می خوابید تا این که صاحبش او را با چوب و کتک، دوباره به شخم زدن وامی داشت.

روزی صاحبش از آقابسمل کمک خواست و او فرمود: «به گاو نرت بگو

۱. ص ۶۳ و ۶۴.

۲. ص ۶۴ و ۶۵.

که آقابسمل گفته است: «نخواب.»

روز بعدش گاو باز خوابید. صاحبش زیرگوش او گفت: «آقابسمل فرموده است: «نخواب.» گاو فوراً بلند شد و سرگرم کارگردید و تا پایان روز خوابید.

پس از چند روز، کشاورز دید که آن روزه روز لاغرتر می شود. مراقبت کرد و فهمید که از آن روز حتی روی زمین دراز نکشیده است! دوباره از آقابسمل کمک خواست و او فرمود: «زیرگوش گاو نر بگو که آقابسمل گفته است: «هنگام کار نخواب؛ نه این که اصلاً نخوابی.» کشاورز چنین کرد و دید که گاو شب ها می خوابد و کم کم حالش بهتر می شود.^۱

۵. خانه کسی مورد هجوم ساس ها^۲ قرار گرفت. صاحبخانه مقداری از خاک مزار آقابسمل را با خاک آندود^۳ آمیخت و به شکل مایعی غلیظ، به همه دیوارها پاشید و دیگر هیچ گاه اثری از آن همه ساس دیده نشد.^۴

۶ کودک هفت - هشت ساله ای فلج بود. پدر و مادرش گردن او را با زنجیر بستند و به صندوق خانه مزار آقابسمل قفل کردند. نزدیک اذان

۱. ص ۶۵ و ۶۶

۲. [ساس: حشره ای که روزها در شکاف های اشیاء چوبی و درز تشک و لحاف پنهان می شود و شب ها بیرون می آید و به انسان نیش می زند و خون او را می مکد و بوی بدی از آن استشمام می شود (فرهنگ فارسی، محمد معین، ج ۲، ص ۱۷۹۵).]

۳. خاک ویژه ای که با آن، کف و دیوار خانه ها را اندود می کنند.

۴. ص ۶۲ و ۶۳

مغرب عصر جمعه، مردم سرگرم فاتحه خواندن بر سر قبور بودند که صدای شکستن زنجیر و باز شدن قفل، آنان را متوجه خود کرد و دیدند که کودک برخاست و شروع به دویدن کرد.^۱

۷. کلیه زنی چند بار سنگ ساخته بود. یک بار سنگ بزرگی در کلیه اش ساخته شد و در حالب^۲ او گیر کرد و قرار شد که آن زن جراحی شود. شب پیش از جراحی، شوهرش از دور به مزار آقابسمیل رو کرد و کمک خواست؛ سپس از همسرش خواست که او هم متوسل به آقابسمیل شود؛ ولی او اعتنایی نکرد و شوهرش ناراحت شد؛ باز به مزار آقابسمیل رو کرد و گفت: «می‌خواهم گرامت را به همسرم نشان بدهی تا او هم ارادتمند شما شود.» فردا زنش با محل کار شوهرش تماس گرفت و در حال خنده گفت: «مژده! که سنگ دفع شده است.»

آنان پیش پزشک رفتند و سنگ دفع شده را به او نشان دادند؛ ولی او باور نکرد که سنگی به اندازه یک فندق، از مجرا دفع شود!؛ برای همین، دستور آزمایش دوباره داد و معلوم شد که سنگی در حالب و کلیه وجود ندارد.

آن زن، دیگر دچار سنگ کلیه نشد.^۳

۱. ص ۶۶ و ۶۷.

۲. [حالب: لوله باریکی که ادرار را از لگنچه به مثانه می‌آورد (فرهنگ فارسی، محمد معین، ج ۴،

ص ۴۴۹۵، ذیل واژه «میزه‌نای»].

۳. ص ۶۷ و ۶۸.

۸. در آمریکا کسی در دفتر یادداشت روزانه‌اش، شماره‌تلفن‌ها و سفارش‌های شرکت‌ها و مؤسسات را می‌نوشت تا آن‌ها را فراموش نکند و نام و شماره‌دوستانش را کم‌تر در آن یادداشت می‌کرد. روزی دفترش را گم کرد و همه کارهایش تعطیل گردید. پس از چند روز، متوسل به آقابسمل شد و مبلغ بسیار زیادی برای مزارش نذر کرد. پس از چند ساعت، یکی از دوستانش زنگ زد و پرسید: «آیا تو دفترچه یادداشت روزانه‌ات را گم کرده‌ای؟ کسی به من زنگ زد و گفت که چنین دفتری پیدا کرده و شماره من هم در آن بوده است. من حدس زدم که آن برای تو است.»

صاحب دفتر شماره یابنده آن را از دوستش گرفت و به او زنگ زد. جوانی پشت خط گفت: «من این دفتر را در اداره پست پیدا کردم.» و نشانی خانه‌اش را داد. صاحب دفتر پیش او رفت و وی گفت: «دفتر شما در گوشه‌ای از اداره پست افتاده بود و کسی سراغش نمی‌رفت. در آن، شماره‌تلفن‌های شرکت‌ها و مؤسسات زیادی را دیدم و سفارش‌هایشان را خواندم و فهمیدم که این دفتر برای صاحبش خیلی ارزش دارد؛ تصمیم گرفتم که آن را بردارم و به صاحبش برسانم تا شاید با انجام دادن این کار خیر و دعای صاحب دفتر، از بیماری ایدز شفا پیدا کنم. چند روز به شماره‌های موجود در آن زنگ زدم؛ ولی کسی از صاحب آن خبر نداشت تا این که به دوست شما که شماره‌اش در آن بود، زنگ زدم و شما را پیدا

کردم.»^۱

○

آقابسمّل در سال ۱۳۰۰ ق. («غرق» به حساب ابجد) وفات کرد و با
شکوه فراوان در برابر مزار آقاپلاسیّد، به خاک سپرده شد.^۲

خواننده گرامی! اگر زمانی بر سر مزار آقاپلاسیّد یا آقابسمّل مشرّف
شدید، لطفاً برای بنده هم به ایشان توّسل کنید.
اسماعیل داستانی بنیسی

۱. ص ۷۰ و ۷۱.

۲. ص ۵۹.